

لزوم بازخوانی تاریخ جنبش چپ ایران در متن تاریخ معاصر کشور و بازاندیشی پیرامون آن

اکبرسیف



اما چرا چنین شد و چرا کمونیست های ایران تا این حد و طی دوره ای بسیار طولانی تحت تاثیر مارکسیسم روسی و سپس دولتی شوروی قرار گرفتند؟ صداهاى مخالفین چنین روندی در جنبش کمونیستی ایران چرا رو به گسترش نهاد، و اصلا صاحبان این صداها به چه سرنوشتی دچار شدند؟

به نظرچنین می رسد که چپ دموکرات ایران برای تعیین بخشیدن به سیمای سیاسی خویش و تا دستیابی به جایگاهی واقعی وشایسته در جامعه ایران، کاری سترگ درپیش دارد. تاجایی که به کارنظری مربوط می شود، علاوه برکاردرزمینه مسائل ایدئولوژیک ونظری عام، می باید به کاردشوارتحقیقی در رابطه با ایران ، بمراتب بیشتر از آنچه که تاکنون جریان داشته است، پردازد.

اگر پذیرفته شود که یکی از مهم ترین عوامل مؤثر در بروز سرگشتگی های کنونی چپ، همانا در پروژه های سیاسی وطرح های گذشته چپ برای نوسازی جامعه ایران وشکست آنها نهفته است، آنگاه برای دست یابی به پروژه سیاسی ای نو و واقع بینانه ، باید پروژه های قبلی وسرمنشاء آنها راشناخت واشکالات آنها راموشکافانه بررسی نمود.

در همین راستاست که بازخوانی تاریخ ایران وبویژه تاریخ معاصر دویست وسیصد ساله اخیر وتحولات آن، وهمراه با آن، بازخوانی تاریخ جنبش کمونیستی وچپ ایران، چرایی وچگونگی تحولات آن تا به امروز، وبازاندیشی پیرامون آنها از اهمیت روزافزونی برخوردار می گردد. در این باره، برخی آزمائلی که طی ده تا پانزده ساله گذشته ودر جریان فاصله گیری ازچپ کلاسیک یا مارکسیت-لنینیستی، درارتباط باموضوع مورد بحث، مشغله ذهنی نگارنده این سطور بوده اند، به اختصار مطرح می شود.*

مارکسیسم، ایران و جنبش کمونیستی آن؟

ظهور اندیشه های کمونیستی در میان ایرانیان و نشر مارکسیسم در سطح ایران ۱۰۰-۱۲۰ سال پیش به چه ترتیبی صورت گرفت و در تداوم خود چه ویژگی هایی پیدا نمود؟ آن مارکسیسمی که پرچم فکری جنبش کمونیستی ایران را می ساخت، به طور واقعی و بدور از ادعاهای کلی، کدام مارکسیسمی بود؟

در پاسخ به این پرسش، شاید یادآوری اجمالی این نکته مفید باشد که پیدایش مارکسیسم در اروپا، نه به طور اتفاقی و از سر حادثه، بلکه تحت شرایط تاریخی و اقتصادی-اجتماعی مشخص، در مرحله تاریخی معینی از تکامل جامعه بشری، در نیمه قرن ۱۹ و در پیشرفته ترین کشورهای صنعتی و سرمایه داری وقت، از خلال مبارزه ایئولوژیکی سخت و در پاسخ به الزامات عینی مشخصی بود که صورت گرفت. اگر مدرنیسم، که خود تحت شرایط تاریخی و اقتصادی-اجتماعی معینی، در پی رفورماسیون، رنسانس و عصر روشنگری و به پرچمداری بورژوازی انقلابی وقت بود که در روندی سخت و پیچیده پدیدار گشت، مارکسیسم اما، به بیانی، فرزند مدرنیسم بود، از دل آن و در جریان نقد آن و به قصد رساندن اندیشه بشری به سطحی متکامل تر بود که پدیدار شد؛ به قدر ادیکال سرمایه داری و مناسبات آن اقدام نمود، با اثبات تاریخی بودن نظام سرمایه داری، ناگزیری پی ریزی مناسبات نوینی را به جای نظام کهنه و فرسوده سرمایه داری نتیجه گرفت و... چنین بود که مارکسیسم در اروپای پیشرفته هستی یافت، نشر پیدا کرد و در سطح جنبش های کارگری و انقلابی ریشه دواند.

در حالیکه نحوه آشنایی ایرانیان با مارکسیسم و چگونگی شکل گیری جنبش کمونیستی ایران، اساسا داستان دیگری دارد!

حقیقت این است که جنبش کمونیستی و چپ ایران، طی حیات خود از مراحل مختلفی عبور کرده است. اما اگر آگاهانه به این مراحل و تفاوت های میان آنها نپردازیم و پاره ای از استثناات را در نظر نگیریم، می توان نتیجه گیری کرد که:

اول اینکه آگاهی کمونیست های ایران به مارکسیسم، به میزان زیادی به طور مستقیم و از طریق مطالعه مستقیم آثار دست اول، یعنی نوشته های مارکس و انگلس و قبل از همه کاپیتال، نبوده است. این آشنایی بیشتر با واسطه و از طریق مطالب غالباً تفسیری و ساده شده تامین شده است. همین آگاهی نیز به دلایل مختلف و قبل از همه به دلیل سلطه سرکوب، انقطاع در ادامه کاری جنبش و انتقال تجارب، به میزان زیادی پراکنده، اتفاقی و نامنظم و بدون برنامه جریان یافته است. به عنوان مثال، نگاهی مختصر به وضعیت کادرهای با سابقه جنبش، آنان که از تیغ سرکوب رژیم های خودکامه شاه و شیخ جان سالم بدر برده اند و هم اینک

زنده و فعالند، واغلب در سطح مسئولین ورهبری سازمان ها و احزاب سیاسی مسئولیت داشته اند، و بررسی می‌زان عمق و تسلط آنها بر مارکسیسم، روشنگر مسئله می باشد. به این ترتیب تکلیف سطوح دیگر فعالین جنبش، که اکثریت آنان همراه و همپای تحولات سال های ۵۶ و ۵۷ به جنبش چپ پیوستند از این لحاظ روشن می گردد، چراکه این نسل وضعیتی مناسب تر از نسل قبلی خود نداشتند.

دوم اینکه، واسطه دسترسی کمونیست های ایران به مارکسیسم، با توجه به همسایگی با روسیه تزاری و مراودات مختلف موجود بویژه در مناطق مرزی و مهاجرت ها، سوسیال دموکرات های روسی بودند. یعنی منبع تغذیه فکری آنها مارکسیسمی بود که توسط سوسیال دموکرات های روسیه و به تناسب خصوصیات این کشور، بمثابه عقب مانده ترین کشور اروپایی از لحاظ سطح رشد اقتصادی و صنعت و تکنولوژی، و از لحاظ سیاسی دارای رژیم استبدادی و عقب مانده که بدرستی دژ ارتجاع در اروپا لقب گرفته بود، رنگ روسی گرفته بود. مارکسیسمی که از سوی سوسیال دموکراسی روسیه، بخصوص بعد از انشعاب منشویک ها و بلشویک ها، از سوی بلشویسم در پاسخگویی به الزامات تحول انقلابی روسیه، که صنعت ضعیف و پرولتاریای قلیل العده آن در محاصره اقتصاد کشاورزی و توده های وسیع روستائی و دهقانی قرار داشت و فقدان سنت های دموکراتیک و ضعف شدید جامعه مدنی از ویژگی های عمده آن بود، فراهم شده بود.

سوم اینکه، با انقلاب اکتبر، مارکسیسم روسی، به تدریج و در پروسه ای دردناک و ویژگی دیگری که چه بسا بتوان آنرا مارکسیسم دولتی شده نامگذاری کرد، پیدانمود. ضرورت مطلق حفظ دولت جدید کم تجربه و هنوز شکل نگرفته، دولتی که در یک شرایط استثنائی، در جامعه عقب مانده صنعتی، پهناور و از هر لحاظ ناهمگون روسیه، با اقتصاد ویران باقی مانده از جنگ، که به طور همزمان از طریق جنگ داخلی و محاصره اقتصادی دول نیرومند سرمایه داری در معرض تهدید قرار داد و...، همگی دست به دست هم دادند و دموکراسی ای که به هر حال تا قبل از انقلاب اکتبر جائی در ادبیات سیاسی مارکسیست های روسی داشت را به طور کامل به عقب راند. یعنی تمام آنچه که در گذشته بارها و بارها وعده انجامش توسط سوسیال دموکرات های روسی در صورت به قدرت رسیدن داده می شد، نظیر آزادی احزاب، اتحادیه های مستقل، مطبوعات، فراکسیون های حزبی، حق اعتصاب و تظاهرات، برگزاری انتخابات سراسری و فراخواندن مجلس مؤسسان و...، همگی به فراموشی سپرده شدند و طرفداران آن به اشکال مختلف، در پروسه ای بسیار دردناک و بعدها تحت عناوین ضد انقلاب و ضد کمونیست و دشمن حزب و سوسیالیسم و... به شدت سرکوب و قلع و قمع

گردیدند. به این ترتیب نه تنها دموکراسی، نه از نوع پرولتری و نه از نوع بورژائی آن، برقرار نگردید که جامعه مدنی تقریباً ناموجود در روسیه تزاری نیز، توسط دولت نو بنیاد بطور تام و تمام و بگونه ای بمراتب سیستماتیک تر و ارگانیزه تر از قبل، ریشه کن گشت! و همه این اقدامات به نام کمونیسم و با سنگر گرفتن پشت اندیشه های مارکس و انگلس و باراه انداختن کارزار وسیع تبلیغاتی و انتشاراتی، که کمونیست های ایران هم از آن بی نصیب نماندند، صورت گرفت.

اما چرا چنین شد و چرا کمونیست های ایران تا این حد وطی دوره ای بسیار طولانی تحت تاثیر مارکسیسم روسی و سپس دولتی شوروی قرار گرفتند؟ صداهای مخالفین چنین روندی در جنبش کمونیستی ایران چاروبه گسترش نهاد، و اصلاً صاحبان این صداها به چه سرنوشتی دچار شدند؟

در پاسخ بدین مسئله قبل از هر چیز عوامل مهمی نظیر همجواری کشور ما با روسیه، وجود مراودات و روابط تاریخی طولانی و تاثیر همسایه شمالی بر روند تحولات فکری و ذهنی جامعه روشنفکری ایران از یک سو و موقعیت خاص جنبش انقلابی روسیه در سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ و سپس در فوریه و اکتبر ۱۹۱۷، محبوبیت فوق العاده دولت شوراهای، تسلط فرهنگ کمینترنی در مناسبات میان احزاب کمونیست، پندارگرائی نسبت به روند انقلاب جهانی و نزدیکی استقرار سوسیالیسم برویرانه های سرمایه داری در سراسر جهان و... بدورستی مورد اشاره قرار گرفته و می گیرند. در این باره تحقیقات زیادی صورت گرفته است. اما به این موارد می توان و می باید عوامل مهم دیگری، نظیر قلع و قمع کمونیست های ایرانی و کشتار مکرر آنها و نیز پرسشگری درباره میزان ریشه دواندن کمونیسم ایرانی در سطح و عمق جامعه و در میان مردم شهر و روستا راهم اضافه کرد؛ باید به چگونگی آغاز روند بیداری ایرانیان در قرن نوزدهم و فقدان زیرساخت های اجتماعی - اقتصادی کشور و عقب ماندگی های مفرط موجود که بحق در مواردی «جامعه کلنگی» تعریف شده است، هم اندیشید و انعکاس آنها را در جنبش چپ ایران بررسی نمود.

در توضیح بیشتر باید گفت که تکرار مکرر خودکامگی و استبداد سیاسی خشن در کشور، پایه پای سرکوب همه آزادی ها و همه مخالفین سیاسی و عقیدتی، دمار از روزگار فعالین و محافل و تشکل های کمونیستی و چپ و روابط پیرامونی آنها در آورد و با کشتار بویژه فعالین و رهبران آن، مانعی جدی و حتی تعیین کننده در تامین ادامه کاری رهبری جنبش و انتقال تجارب، در زمینه شناسایی انحرافات و چاره جویی برای آنها به وجود آورده است. همین جا باید، در مقابل با تاریخ نگاری رسمی، به این

مهم اشاره کرد که اگرسوی عمده این سرکوب رادستگاه های سرکوب دیکتاتورهای وطنی تشکیل می دادند سوی دیگر آن دستگاه مخوف سرکوب «دولت شوروی»، بویژه طی دوره ای که باسیطره آشکاروگریان استالینیسم رقم می خورد، بوده است؛ دستگاهی که باتکیه بر شبکه های ایرانی طرفدار خود، تا آنجا که توانست فریاد کلیه کمونیست های ایرانی ای که در مسیر اندیشه و فکر مستقل و تعمق پیرامون مشکلات جنبش کمونیستی ایران گام نهاده بودند و به تبع آن انتقاداتی به پراتیک گذشته و نقش ودخالت کمونیست های روسیه در امور ایران داشتند، را از طریق غل و زنجیر و تبعید و قتل خفه کرد! **حاصل آنکه برای دوره ای طولانی فضای سکوت و فرمانبری، بورکراتیسم، فورمالیسم و چاپلوسی در بخش های وسیع، غالب گردید. بی دلیل نیست که به این جنبه مسئله و چگونگی و چرایی به قتل رسیدن نسلی از کادرهای مجرب جنبش کمونیستی ایران توسط دستگاه امنیتی به اصطلاح «کمونیست های» دولتی شوروی، توسط چپ ایران کم توجهی، و چه بسا بی توجهی شده و می شود. شناخت دلایل این غفلت و به خصوص استمرار آن تا حال حاضر، خود بحث جداگانه ایست. ولی به نظر چنین می رسد که ابعاد این کشت و کشتار و لطماتی که از این طریق بر جنبش کمونیستی و به تبع آن به جنبش دموکراتیک ایران وارد آمده است هنوز بر چپ ایران کاملاً روشن نگشته است. به همان ترتیب که مثلاً بازتاب وقوع انشعاب در سوسیال دموکراسی روس به صورت بلشویسم و منشویسم در میان مهاجرین ایرانی مقیم قفقاز، که بصورت وجود گرایشی نه چندان ضعیف در میان آنها به نفع منشویسم جلوه گر شد، و تاوان سنگینی که اینان در جریان تحولات بعدی پرداخت کردند، در تاریخ نویسی چپ ایران هنوز بازتاب لازم نیافته است.

پرسش جدی دیگر، همانطور که گفته شد، بررسی میزان اصالت، عمق و ریشه کمونیسم ایرانی از همان ابتدا است؛ بحث بر سر میزان در آمیزی آن از همان ابتدا با جامعه ایران، درباره میزان درهم تنیدگی آن با بویژه زحمتکشان ایران اعم از جامعه شهری تا روستائی، با فرهنگ و سنت و حتی درک و فهم خرافات آنها، که کار آگاهگرانه در میان مردمان جازا طریق شناخت این همه و کار توضیحی و روشنگرانه حول آنها میسر نیست، می باشد. مگر نه این است که جنبش کمونیستی، جنبشی اجتماعی هم است و نقطه عزیمت کمونیست های ایران هم نه ایده های صرف، بلکه جامعه مشخص ایران بوده است و به منظور هموار کردن راه پیشرفت این جامعه است که مراجعه به ایده ها، مقایسه پروژه های سیاسی مختلف ضرورت می یابد. به این ترتیب جریان مباحثات میان گرایشات سیاسی- نظری مختلف نه در خلاء بلکه روی زمین و پیش از هر چیز بر سر تحلیل مشخص از شرایط مشخص، به منظور تدوین پروژه سیاسی و تهیه راهبرد سیاسی است که

انجام می‌گیرد. درچنین پروسه ایست که میدان عمل برای شکوفایی فکرواندیشه مستقل و عمیق هموار می‌گردد، جنبش تشخیص می‌یابد و پایه‌های آن تقویت می‌گردد. و این از جمله عوامل مهمی است که در جنبش کمونیستی ایران به دلایل مختلف، از جمله به دلایل تاریخی، ضعیف عمل کرده است. اما چرا به دلایل تاریخی؟ برای روشن تر شدن موضوع، بدنیست قدری به عقب بازگشت، چگونگی بیداری ایرانیان و جریان آشنایی پیشروان فکری جامعه با اندیشه‌های جدید و مدرن را بطور اشاره وار، واکاوی کرد.

حقیقت این است که اولین تکان‌ها در خصوص بیداری ایرانیان و باز شدن چشم آنان به تحولات چشمگیر دنیای مدرن در اوائل قرن ۱۹، ناشی از الزامات و تحولات داخلی نبوده است. اولین تکان‌های جدی در جامعه بسته و پرت شده در غرقاب خرافات مذهبی و خودکامگی قبیله‌ای سلسله قاجار، تحت تاثیر عوامل خارجی و در پی دو شکست فاحش نظامی ایران از روسیه، که انعقاد قرارداد های گلستان و ترکمنچای را در پی داشت، و به همراه نفوذ مناسبات یک جانبه استعماری بود که صورت گرفت. ظهور مناسبات سرمایه داری در ایران نیز در اساس تحت تاثیر مناسبات با دنیای خارج و در پیوند تنگاتنگ با بورژوازی غرب و سیاست های استعماری بود که جریان یافت و مهر و نشان خود را بر بورژوازی ایران و سیر پیشرفت بعدی آن زد. به این معنی که خصلت ملی بورژوازی ایران را تا حدود زیادی تضعیف و وجه کمپرادور آنرا تقویت نمود. طبقه کارگر ایران و جنبش کمونیستی ایران در چنین روندهایی بود که نطفه اش بسته شد، متاثر از این عوامل روبه رشد نهاد و مهر و نشان خاص خود را پیدا نمود. در همین زمینه طرح چند نکته مهم ضروریست: اول اینکه کارگران ایران اقلیت بسیار ناچیزی از کل جامعه را تشکیل می‌دادند و اطلاق طبقه کارگر ایران، در مفهوم دقیق آن، در آن مقاطع و نیز تا مدت‌ها بعد، چه بسا نادرست بوده و می‌باشد. ضمن اینکه بخش های قدری آگاه آنان را در واقع کارگران مهاجر ایرانی در قفقاز و آسیای میانه تشکیل می‌دادند و تعمیم موقعیت ذهنی کارگران مهاجر به کارگران و زحمتکشان ایران، از بنیاد نادرست بوده است. دوم، ورود اندیشه های کمونیستی به ایران نیز بواسطه همین مهاجرین کارگر و غیر کارگر و از طریق تماس با سوسیال دموکرات های قفقاز و آسیای میانه بود که انجام گرفت. نگاهی به نحوه تشکیل نخستین محافل و سازمان های کمونیستی ایرانیان، ترکیب آنها، برنامه ها، کنگره ها و مصوبات آنها، عوامل مؤثر در به تصویب رساندن این مصوبات، همگی مؤید ضعف مفرط جنبش کمونیستی ایران بویژه در زمینه خصلت ملی و میزان ریشه دواندن در جامعه، بوده است.*** بدون تردید، مهاجرت و آشنائی ایرانیان

با پیشرفت های همسایه شمالی، و انتقال این همه به ایران از هر لحاظ عقب مانده و گرفتار شده در چنگال خودکامگان ظل الهی قاجاریه و روحانیت شیعه شریک در قدرت، نقشی بسیار مثبت در تسریع روند بیداری ایرانیان داشته است. اما همانطور که قبلا گفته شد غفلت از نقش تعیین کننده استقلال در اندیشه و عمل، سبب کم توجهی و حتی گاهی بی توجهی به اهمیت و جایگاه اساسی تحلیل مشخص از شرایط مشخص گشت؛ کار فکری و تحقیقی طاقت فرسا به منظور شناخت جامعه ایران، اقتصاد، سیاست، فرهنگ و سنت آن و راه بردن به تاریخ کشور و درک دلایل و چگونگی عقب ماندگی مفرط جامعه جای لازم را فعالیت های ذهنی چپ ایران نیافت و آنجا هایی هم که جرقه زد زیر فشارهای سنگین دستگاه سرکوب و اختناق کمینتری و متحدین داخلی آن در نطفه خفه شد. این ها هستند بخشی از آن جنبه هایی که متأسفانه جای لازم را در فعالیت های کمونیست های ایران، طی دوره هائی، آنچنان که باید و آنچنان که تحولات جامعه اقتضا می کرد، نداشته اند و به نظر می رسد که هنوز هم مورد توجه لازم قرار نگرفته و جایی در خور در ادبیات سیاسی چپ ایران پیدانکرده اند.

علاوه بر اینها، موارد دیگری در بازخوانی تاریخ چپ ایران وجود دارند که هر یک می توانند مورد تعمق فعالین جنبش چپ و موضوع پژوهش قرار گیرند. به عنوان مثال، بررسی نحوه برخورد تقدس مآبانه و مذهبی گونه بخش وسیعی از کمونیست های ایران با مارکس و مارکسیسم؛ یعنی چه شد و چرا به یکباره و طی دوره ای طولانی جریاناتی که با علم و کار علمی آشنا بودند و به درستی از تجربه و آزمون و خطا سخن می گفتند با مارکس و انگلس بمثابه پیامبرانی معصوم و خطاناپذیر، که احکام آنها گویا چون احکام الهی شک پذیر نیستند و تردید پیرامون آنها مجاز نیست و تخطی از آنها اساسا محکوم است، برخورد نمودند. واقعا چه شد و چرا، بخش وسیعی از چپ در ایران و کشورهای دیگر، از درک متد مارکس و اتخاذ آن در برخورد با خود مارکس و مارکسیسم غفلت نمودند و با آن به گونه ای مذهبی گونه برخورد کردند.

موارد فوق، همانطور که گفته شد تنها تاملات و پرسش هایی هستند در برخورد با گذشته و در توضیح ضرورت بازخوانی تاریخ جنبش چپ ایران، در متن بازخوانی تاریخ معاصر ایران، و بازاندیشی پیرامون آن. گسترش تحقیقات و پژوهش های موجود پیرامون جنبش چپ ایران، فراز و فرودها، و مراحل مختلف حیات آن، کاریست سترگ که می بایست توسط پژوهشگران صاحب نظر پی گرفته شود.

*مقاله فوق دروابع برگرفته ازمتنی است که به تاریخ فوریه ۲۰۰۲، درجریان مباحث میان تعدادی ازفعالین قدیمی چپ که دریک محفل بحث وگفت وگو در پاریس گردآمده بودیم، توسط نگارنده تهیه شده بود که بدین صورت برای انتشاربیرونی بازنویسی شده است.

**بررسی لطمات سنگینی که جنبش کمونیستی وچپ ایران ازطریق حذف وکشتاراعضا وکادرهای خویش، تحمل کرده است خود بحث جداگانه ایست وبه نظرچنین می رسد که نکات کورزیادی، به ویژه آنجا که به نقش دستگاه مخوف استالینی وسازمان ک گ ب وعوامل داخلی آن برمی گردد، درآن کماکان وجود دارد. تکمیل تحقیقات انجام گرفته دراین زمینه کاری است که هنوز درمقابل پژوهش گران قراردارد.

***به عنوان مثال، نخستین کنگره فرقه عدالت که درخرداد۱۲۹۹ درانزلی تشکیل شد درجریان بحث پیرامون دوتز که ازسوی سلطان زاده وحیدرخان داده شده بود، سندی را برمینای تز سلطانزاده به تصویب رساند. «این سند بااعتقاد به فراهم بودن انقلاب سوسیالیستی، خواستار تقسیم دوباره اراضی، برپایی اتحادیه های کارگری مبارز، ویراندازی مسلحانه بورژوازی وحامیان روحانی آن وهمین طورسلطنت، اشراف فئودال وامپریالیستهای انگلیسی بود. تزدوم، که تدوین کننده اش حیدرخان ... بود، متقابلا اعلام می کرد که ایران نه به سوی انقلاب سوسیالیستی بلکه به سوی انقلابی ملی درحرکت است... که اقتصاد همچنان ماقبل سرمایه داری است، دولت همچنان زیر سلطه فئودالهاست، پرولتاریا بیشترلمپن است تا صنعتی، دهقانان اسپرخرافات مذهبی اند، انبوه عشایر هنوزتمایل دارند درراه خانهای مرتجع خود بجنگند و...». بدین ترتیب «پس ازبحث فراوان، کنگره تزرادیکال سلطان زاده را پذیرفت ویک برنامه حداکثر تصویب کرد و...». اما درشهریور۱۲۹۹ درکنفرانس خلق های شرق که درباکو انعقاد یافت «دراین کنفرانس، بین الملل کمونیستی نظرات فراچپ سلطان زاده راردکرد وتصمیمات معتدل تری مشابه آنچه حیدرخان ارائه داده بود، اتخاذ نمود. یک ماه بعد، اجلاس عمومی فرقه کمونیست ایران حیدرخان را به جای سلطان زاده برگزید و...». ایران بین دو انقلاب، یرواند آ" راهامیان. ترجمه کاظم فیروزمند، حسن شمس آوری، محسن مدیرشانه چی. ص. ۱۰۴ و ۱۰۵